

یک لشکرکشی تاریخی

از راه خلیج فارس

پیش از آنکه درباره تاریخ این لشکرکشی در روزگار پادشاهی خسرو اول ساسانی ملقب به انوشروان، که از راه خلیج فارس انجام گرفته است و نتیجه شکست افکیز آن که بیک معجزه بیشتر شباهت دارد، تا بیک پیکار و پیروزی، در آن سخنی بنویسیم، شایسته است درباره کشور یمن که صحنه این نبرد بزرگ و تاریخی بوده و امروز نیز در اثر برادر کشی که در آن رخ میدهد، نام این کشور در اخبار و روزنامه‌ها زیاد برده میشود، مطالبی بکوتاهی ذکر گردد.

بقلم
امام شوشتری

کشور یمن در جنوب غربی شبه جزیره عربستان واقع است و نسبت بدیگر بخشهای این

شبه جزیره دارای آبادیهای بیشتر و آب فراوانتری است و زمینهای کشاورزی در دامنه کوهستانهای آن بیش از دیگر قسمت‌های عربستان وجود دارد. چنانکه از روایات باستانی قوم عرب استنباط میشود، یمن موطن اصلی اقوام عرب است و در آنجا تمدنی کهن پدید آمده بود و مردم یمن خطی داشته‌اند که معروف بخط «مسند» است و در یمن سنگنوشته‌هایی از این خط کشف شده است. اما این تمدن پس از شکسته شدن بند معروف «مأرب» بوسیله «سپیل عرم» که در قرآن کریم بداستان آن اشاره گردیده است از میان رفت. در پس این حادثه عشیره‌های عرب از یمن آغاز بمهاجرت کرده‌اند.

با اینحال پس از این واقعه عظیم، باز در یمن شهرهایی بوده و دولتی وجود داشته است که تازمان استیلای حبشیان بر آن کشور در عصر قباد اول ساسانی، آن دولت نظام و قوامی داشت. ساکنان یمن از اعراب قحطانی بودند در صورتیکه ساکنان حجاز و یمامه از قبایل نزاری، از تیره‌های قحطانی یمن یک عشیره معروف به حمیری است که سلطنت یمن در دست آنان بود.

شاهان حمیری یمن هر کدام لقبی داشتند که با اسم اشاره «ذو» بمعنی دارنده و صاحب آغاز میشود مانند ذوالازعار، ذوالصرح، ذویزن، ذوشناتر و دیگرها. این کلمه را در کتابها گاهی به «اذوا» جمع بسته‌اند و جمله «اذاء الیمن» را بمعنی پادشاهان یمن بکار برده‌اند.

در کشور یمن تا پیش از ظهور دین مبین اسلام پیروان مذاهب مختلف وجود داشت. بویژه گروه بسیاری از یهودان در آنجا سکونت داشته‌اند. برخی گفته‌اند که حمیریان نیز از یهود بوده‌اند اما این مسئله از لحاظ تاریخی ثابت نیست و شاید سرچشمه آن داستان ازدواج بلقیس ملکه سبا با سلیمان پادشاه اسرائیل باشد. هر چه بوده مسلم است که شاهان یمن نسبت به یهودان مهر می‌ورزیده‌اند و آنان را بیش از پیروان مذاهب دیگر مورد عنایت قرار میدادند. پایتخت یمن شهر «ذمار» بود که بعدها نام آن شهر به کلمه حمشی «صناعا» بمعنی قلمه مبدل گردید و نام اخیر تا کنون رایج مانده است. ذمار یک کلمه فارسی است، از ریشه (دم بمعنی نفس) و پسوند (آر) که پیش از اسلام بزبان عربی در آمده است.

در این شهر چاهی بوده که از دهانه آن شعله آتش بیرون می‌جست و سالهای سال همچنان مشتعل بود. بر روی آن چاه ساختمانی بوده که در آن دهلیزی وجود داشت که بسرچاه منتهی میشد. درباره بلندی زبانه آتشی که از این چاه بیرون می‌جسته است، در کتابها چیزهایی نوشته‌اند که افسانه‌آمیز بنظر می‌آید و خردپذیر نیست. بویژه که چگونگی خاموش ساختن این کانون آتش خودسوز که شرح آن‌اند کی پائینتر خواهد آمد، خلاف آن سخنان مبالغه‌آمیز را که درباره بلندی زبانه آتش چاه نوشته‌اند، نشان میدهد.

در شهر ذمار (صنعا) پرستشگاه بزرگی وجود داشته است که نام آن‌راد در کتابها «غمدان» نوشته‌اند. و آنرا معبدی از آن‌انها و برخی از آن برجیس و برخی از آن کیوان گفته‌اند. این معبد یکی از بناهای بزرگ باستان زمان است که یاد آن در کتابها بازمانده. کاخ غمدان که تاجگذاری شاهان یمن در آن انجام میگرفت تا زمان خلافت عثمان بن عفان برپا بود و بفرمان این خلیفه ویران گردید. نویسنده از متون تاریخی نتوانسته‌ام تشخیص دهم که آیا چاه آتشی است که شرح آن در بالا نوشته شد، در همین پرستشگاه بوده، یا بنای دیگری غیر از کاخ موسوم به غمدان است.

داستان هجوم حبشیان به یمن:

آخرین پادشاه حمیری یمن ملقب به ذونواس بود که در عصر قباد اول ساسانی میزیسته است. چنانکه در تاریخها روایت شده حاخامان یهود مقیم یمن باین پادشاه گفتند ما میتوانیم با توسل بکتاب مقدس توراة این آتش خودسوز را خاموش کنیم. ذونواس پیشنهاد آنان را پذیرفت و حاخامان در روزی معین توراة را بدست گرفته ورد خوان بسوی زبانه آتش که از چاه بیرون می‌جست پیش میرفتند و زبانه از پیش رویشان رفته رفته باز پس مینشست، سپس بدهلیز درآمدند و سرچاه را بستند و آن آتش پس از سالیان دراز خاموش شد. از لابلای عبارات روایاتی که درباره خاموش کردن این آتش در کتابها نوشته‌اند و بدست ما رسیده است، فهمیده میشود که حاخامان

راه نهانی دهلیزی را که بسرچاه منتهی میشده است، میدانسته‌اند و از آنجا نزدیک دهانه چاه رفته و سر آنرا بسته‌اند. نهایت آنکه این عمل را در نزد پادشاه یمن معجزه توراۃ و ازبرکت این کتاب مقدس قلمداد کرده‌اند.

یهودیان با این اقدام خود که بصورت معجزه کتاب مقدس وانمود شده بود، در نزد ذونواس قرب و منزلتی بیش ازپیش پیدا کردند و از او اجازه گرفتند تا مسیحیان، بویژه مردم شهر نجران را بزور از دین تازه برگردانند و باز پیرو کیش قدیم، یعنی آئین موسی سازند. چنانکه نوشته‌اند یهودیان برای انجام مقصود خود سختگیری بسیار کردند و گروه فراوانی از مسیحیان را بی‌گناه از دم تیغ تعصب گذرانیدند. گروهی دیگر از بیم جان مذهب مسیح را رها کردند و با آئین موسی برگشتند. همین سختگیریها و ستیزه‌های مذهبی انگیزه لشکر کشی پادشاه حبشه بکشور یمن گردیده است.

مردم حبشه در آن زمان پیرو دین مسیح شده بودند و قهراً از ستمها و آزارهایی که از یهودیان بر همکیشانان وارد میشد سخت دل آزرده شده بودند. لذا بفرمان پادشاه حبشه لشکری گران درهفتادواند کشتی نشست و از راه تنگه مندب^۱ از دریا گذشته در خاک یمن فرود آمدند.

ذونواس پادشاه یمن با سپاهی به پیشوازلشکر حبشه آمد، لیکن دچار شکست شد و کشته گردید. برخی نوشته‌اند در دریا غرق شد. بدینگونه شاهی دودمان حمیری بر افتاد و کشور یمن بتصرف حبشیان درآمد.

دوره حکمرانی حبشیان بر یمن :

نخستین حاکمی که از جانب دولت حبشه بر یمن فرمانروا شد، «اریاط» نام داشته است و جانشین او «ابرهه» است که عربها او را ابرهه اشرم یعنی بینی شکافته می‌گفتند. او همان کسی است که برای برانداختن کعبه لشکر بمکه

۱ - واژه مندب فارسی است و مصحف (مندآب) است که بمعنی آب کود و ایستاده در قدیم خیلی رایج بوده است. هنوز در شوشتر و شهریار این واژه را بهمین معنی بکار می‌برند. کلمه مندب باریشه عربی (ن - د - ب) و معانی این ویشه مطلقا سازگاری ندارد.

کشیده است و کامیاب نشده و سپاهیان او بشرحی که در سوره «الفیل» در قرآن کریم آمده است نابود شده اند و خودش نیز گرفتار بیماری آبله گردید و تا او را به صنعا رسانیدند، مرد. پس از او پسرش یکسوم و پس از وی پسر دیگرش بنام مسروق پادشاه یمن شد. مسروق همان کسی است که با تیر و هریز سپهسالار لشکر ایران، بشرحی که در پائین خواهد آمد، کشته شده و دوره فرمانروائی حبشیان بر یمن که نزدیک به هفتاد و اند سال کشیده بود، پایان یافت.

رفتار حبشیان با مردم بومی یمن، چنانکه نوشته اند، بسیار ستمگرانه بوده است و بسا که تعصب مذهبی یکی از انگیزه های این رفتار بوده و اگر همگی محتویات روایاتی را که در این باره در کتابها باقیست باور کنیم، باید گفت بیشتر مانده نیز بوده است. نوشته اند: از رسمهایی که حبشیان بر مردم یمن بسته بودند یکی آن بود که هر دختر یمنی که میخواست به خانه شوهر رود باید شب اول نزد حاکم شهر برود تا بامداد شب را در بستر او بگذراند. باری حقیقت هر چه هست، رفتار حبشیان با مردم یمن بسیار سختگیرانه بوده است.

چنانکه گفته شد ابرهه در لشکر کشی بمکه دچار ناکامی شد و نیز کلیسای با شکوهی که با درهای سیمین و میخهای زرین برای رقابت با کعبه در شهر صنعا ساخته بود و «قلیس» نام داشت، نتوانست توجه تیره های عرب را جلب کند. با اینهمه حکومت حبشیان بر کشور یمن همچنان پایدار ماند و پس واقعه عام الفیل، با مردم یمن نتوانستند آزادی و استقلال خود را بدست آورند و خویشتن را از زیر یوغ ستم بیگانگان رها سازند.

در این میان یکی از شاهزادگان یمنی بنام سیف بن ذی یزن توانست از کشور یمن بیرون شود و بکشور روم در آید و برای دادخواهی از سیاهکاری های حبشیان نزد امپراطور برود.

سیف بن ذی یزن هفت سال در کشور روم سرگردان بود تا توانست در شهر انتاکیه که در آن هنگام مرکز استان شام بود، بحضور امپراطور باریابد. سیف به امپراطور پیشنهاد کرد کشور یمن از آن دولت روم باشد بشرط اینکه

امپراطور کاری کند تا حبشیان از خاک یمن بیرون بروند و هر کس را بخواهد بر یمن فرمانروا سازد. امپراطور روم به بهانه آنکه حبشیان مسیحی و هم‌کیش اویند از یاری دادن سیف سرباز زد و او پس از هفت سال سرگردانی بناچار بادست خالی از خاک روم بیرون شد و به حیره آمد تا شاید از شاهنشاه ایران برای انجام خواسته‌اش کمکی بدست آورد.

لشکرکشی ایران به یمن در روزگار خسرو اول ساسانی

آنچه تا اینجا نگاشته شد و کوشیدیم تا هر چند میسر است به کوتاهی برگزار شود، مقدمه‌ای بود برای داستان اصلی، یعنی لشکرکشی ایران به کشور یمن و نبردی که در آنجا میان هشتصد تن اسوار ایرانی با بیش از ده هزار سرباز حبشی رخ داد و نتیجه شگفت‌انگیزی که از این جنگ تاریخی پدید آمده است. بی‌تردید این نبرد تاریخی از جنگ معروف ترموپیل یونان که در باره آن نویسندگان اروپا اینهمه داد سخن داده‌اند، بسیار بزرگتر و نتیجه آن ارجدارتر است. در جنگ ترموپیل همه سربازان اسپارتی مغلوب و کشته شده‌اند و جنگ نیز در کشور خود آنها واقع شده بود. اما در اینجا گروه اندک اسواران ایرانی توانستند لشکری مرکب از ده‌ها هزار تن را شکست دهند و کشور یمن را که از خاک اصلی ایران بسیار دور بود، آزاد سازند لیکن درباره این جنگ کسی سخنی نگفته و تبلیغی نکرده است.

پیش از آنکه بشرح داستان اصلی درآئیم، باز باید برای روشن شدن زمینه مطالب دونگته را بر آنچه در بالا نوشته شد بیافزائیم.

نخستین نکته درباره شناساندن امارت نیمه عربی حیره است که خاندان لخمی از طرف شاهنشاهی ایران بر آن شهر و عشیره‌های عرب نزدیک آن حکومت داشته‌اند.

حیره شهری بود در باختر رود فرات، در غرب کوفه و آثار آن در نزدیکیهای شهر نجف اشرف هنوز دیده می‌شود. این شهر در عصر ساسانی مرکز یک امارت نیمه عربی بوده است که فرمانروایان آن از تیره لخمیان معروف به آل عدی،

بوده‌اند که در پناه شاهنشاهان ساسانی حکومت می‌کردند. این خانواده را بواسطه اینکه در میان امیران آن چندتن « منذر » نام داشته « منذریان - مناظره » نیز می‌گویند. خاندان منذری در برابر دولت ایران مسؤول اداره کردن عشیره های عرب بودند و همیشه يك لشکر ایرانی موسوم به «دوسر» که بمعنی ستبر و بزرگ است در این شهر نشیمن داشت. این گونه پادگانها رادر عصر ساسانی «نشستگان» می‌نامیدند. این لغت در نوشته‌های عربی بشکل « نستجین» و بهمین معنی دیده می‌شود. مردم شهر حیره که آنان را «عبادی» می‌گفتند پیرو مذهب مسیحی نسطوری بودند که کرسی کلیسای آنان در شهر سلوکیه (یکی از هفت شهرمداین) قرار داشت. بنابراین نسبت برومیان که تابع کلیسای قسطنطنیه بودند، از دیدگاه سازمان مذهبی وابستگی نداشتند. دو کاخ مشهور « خورنگ » یا « خورنق » و سه دلی (سدیر) در نزدیک شهر حیره واقع بوده است. امیران حیره از طرف دولت شاهنشاهی بر عشیره‌های عرب تا حدود بحرین نظارت داشتند زیرا استان بحرین که نیمروز هم خوانده میشد از حدود خلیج کاظمه و کویت کنونی آغاز وبه «مزون» عمان ختم میشد، خود استان جداگانه‌ای بود که مرکز آن در شهر «هگر» یا «هجر» قرار داشت که امروز آنرا «الاحساء» می‌گویند.

نکته دیگری که باید بآن اشاره شود اینست که محمد بن جریر طبری درباره پناه آوردن سیف بن ذی یزن بایران دو روایت دارد. در روایت دوم چنین گفته شده که سیف در ایران می‌میرد و پسر او روزی جلو موکب خسرو اول را می‌گیرد و وعده کمکی را که شاهنشاه به پدرش داده بود باو یادآوری میکند و این شخص است که همراه اسواران ایرانی از راه خلیج فارس رهسپار کشور یمن گردیده است. علی بن حسین مسعودی که چند سال پیش از طبری در گذشته است، در کتاب مروج الذهب خود روایت دوم را آورده و نام پسر سیف را «معدی کرب» نوشته است. نویسنده در شرح این داستان از روایت دوم که از سوی مسعودی نیز تأیید گردیده است و قراین دیگری درستی آنرا تأیید می‌کند، پیروی کرده‌ام.

باری سیف بن ذی یزن حمیری پس از آنکه هفت سال در کشور روم سرگردان بود و سرانجام از کمک امپراطور نومید شد توانست خود را به حیره برساند و نزد نعمان بن منذر امیر دست نشانده ایران در این شهر برود. چون سیف بحضور نعمان رسید شرح بدبختیهای هموطنان خود و سفر درازش را به کشور روم، بوی گفت و از نعمان درخواست تا او را بحضور انوشیروان برد و دریاری گرفتن از شاهنشاه برای بیرون راندن بیگانگان از کشور یمن یاوری کند. نعمان در پاسخ او گفت: من سالی یکبار بحضور شاهنشاه بار می‌یابم. اینجا بمان. آنگاه ترا با خود خواهم برد و در انجام خواستهات خواهم کوشید.

حدس زده میشود منظور نعمان از سالی یکبار، روز جشن نوروز یا مهرگان باشد. زیرا در آن عیدها سنت چنین بود که هر کس خواهش معقولی از شاهنشاه میکرد خواهش او پذیرفته میشد.

نعمان بن منذر در روز موعود سیف بن ذی یزن را همراه خویش به پایتخت برد و پس از عرض مطالب خود، موضوع ستمگری حبشیان در یمن و پناه جستن سیف بن ذی یزن را بایران، بشاهنشاه معروض داشت و درخواست تا شاهزاده حمیری به پیشگاه شاهانه بار یابد و خود مقصودش را بعرض برساند. خسرو خواهش نعمان را پذیرفت. محمد بن جریر طبری در اینجا شکوه و جلال بارگاه خسرو گفت و شنود سیف را با شاهنشاه آورده که خلاصه آن چنین است:

تاج شاهنشاهی را که باندازهٔ چهل چراغ بزرگی بود بوسیلهٔ زنجیری نازک از سقف ایوان، بالای جایگاه شاهنشاه آویخته بودند. زیرا از بس گوهرهای بسیار در تاج که از زر بودند نشانده بودند، چندان سنگین بود که سر شاه تاب برداشتن آنرا نداشت. جایگاه شاه در ایوان بوسیلهٔ پرده ای^۱ از دیگر بخشهای ایوان جدا شده بود. شاهنشاه از دری که در ته ایوان بود می‌آمد و

۱ - نام این پرده در کتابهای عربی «ستاره» و «استاره» نوشته شده و این لغت فارسی است و بمعنی پردهٔ جلودرگاه بکار میرفته است. لغت آستر نیز از همین ریشه است.

بر تخت می‌نشست و سر در تاج می‌کرد. سپس پرده را بکناری میزدند. شکوه و جلال تخت و تاج و جامه‌های شاه چنان بود که همه حاضران بمحض آنکه چشمشان بشاهنشاه میافتاد بی اختیار بزانو در می‌آمدند. سیف نیز بزانو در آمد و چون خسرو مقصودش را پرسید پاسخ داد:

شاهنشاه، بیگانگان بر کشور من استیلا یافته‌اند. آمده‌ام تا شاهنشاه مرا در بیرون راندن آنان از کشورم یاری دهد.

خسرو پرسید: کدام بیگانگان، حبشیان یا سندیان؟

سیف پاسخ داد: حبشیان، شاهنشاه. این بیگانگان را از کشورم بیرون کن و هر کس را خواستی بر آن فرمانروا ساز. ما فرمانروایی ترا بر خویشان خیلی بیش از آنان می‌پذیریم.

شاهنشاه، کوههای کشور من از زر و سیم است و همگی آنها از آن تو خواهد شد.

خسرو گفت: کشور تو جز بزوشتر حاصلی ندارد و ما باین کالاها نیاز نداریم. با اینحال اینجا بمان تا برای توفکری کنم. در آن زمان انوشروان گرفتار جنگ با دولت روم بود و قهراً نمیتوانست بسیف زود مساعدت کند و سربازان ایرانی را بکشوری دور دست بمنظور آزادی ملت دیگر گسیل دارد.

جنگ میان روم و ایران چند سال بطول انجامید و در این میانه سیف در حیره در گذشت. پس از آنکه نبرد میان ایران و روم با پیروزی ایران پایان یافت و انوشروان بپایتخت بازگشت، روزی معدی کرب، پسر سیف بر سر راه موکب خسرو ایستاد و چون شاهنشاه خواست بگذرد فریاد برآورد: شاهنشاه، چرا میراثی را که نزد تو دارم بمن پس نمیدهی؟ فریاد او بگوش انوشروان رسید. دستور داد جوان عرب را بحضور او بدربار بیاورند. چون او را آوردند خسرو از جوان عرب پرسید: چه میراثی نزد من داری که در راه آنرا مطالعه میکنی؟ معدی کرب گفت: وعده‌ای که شاهنشاه بپدرم داده بود. من پسر آن عربم که شاهنشاه باو نوید داده بود یاریش کند و دست ستم

بیکانگانرا از کشورش کوتاه سازد. پدرم در پایتخت تو در گذشته است و اکنون آن وعده بارث بمن رسیده، که از شاهنشاه آنرا مطالبه میکنم. خسرو گفت درست است. بهمان تا برای خواسته تو چاره‌ای بیندیشم. پس خسرو داستان را باوزیرانش در میان نهاد. خود او میل نداشت جان اسواران ایرانی را در چنین جنگی که نه جنبه دینی داشت و نه میهنی بمخاطره اندازد.

برابر روایت دوم طبری که از هشام کلّبی نقل شده (پدر هشام کلّبی از مردم شهر حیره بوده است) و پیداست ماخوذ از خداینامک است، موبدان موبد که در روزگار ساسانی در جرگه هیات وزیران قرار داشت بشاهنشاه چنین پیشنهاد کرد:

این جوان عرب حقی دارد از بابت وعده‌ای که شاهنشاه پیدرش داده و حق دیگری از بابت پناه آوردن او بدربار ایران. در زندانها سربازان و افسرانی هستند که در دادگاهها محکوم بمرگ شده‌اند و بانتظار سرنوشت روز میگذرانند. اگر شاهنشاه فرمان دهد، اینگونه محکومان مجهز شوند و فرماندهی آزموده برایشان معین گردد و همراه این جوان عرب بکشور یمن کسپیل گردند. آنان یا کشته خواهند شد و یا پیروز. اگر کشته شدند بهمان سرنوشتی رسیده‌اند که باید برسند و اگر پیروز شدند افتخار پیروز شدن بهره شاهنشاه و کشور خواهد بود.

خسرو این رأی را پسندید و فرمان داد از اینگونه محکومان فهرستی آماده سازند. رویهمرفته آنان در همگی زندانها ۸۰۰ تن بودند. بفرمان انوشروان آنانرا آزاد ساختند و برای رفتن بیمن از راه دریای پارس مجهز کردند و «وهریز» دیلمی را که افسری سالخورده و جنگ دیده و از خاندان ساسانی بود بر آنان فرمانده ساختند.

طبری دیگر نگفته است که وهریز دیلمی کی بود و تبار او چیست و آیا لغت و وزیر نام او است یا لقبی که دارا بوده. وانگهی چرا او را دیلمی می‌گفته‌اند؟

پاسخ این پرسشها را حمزه بن حسن اصفهانی که تا چهل سال پس از محمد بن جریر طبری زنده بوده در کتاب (سنن ملوک الارض والانبیاء) برایمان روشن کرده است. این تاریخ نویس گفته وهریز لقبی است و نام این فرمانده دلیر فرخزاد پورنرسی پورژاماسب است.

علی بن حسین مسعودی که با حمزه همزمان است، در کتاب التنبیه والاشراف توضیح بیشتری در این زمینه دارد و افزوده است: وهریز لقبی بود که خسرو هنگام فرستادن فرخزاد بیمن باو عطا کرد و از آن جهت او را دیلمی میگفته اند که مدتها فرمانروای شهرستان دیلمان بوده است.

در عصر ساسانی بخش کوهستانی کیلان را تا حدود آذربایجان، دیلمان مینامیده اند و لغت کیلان تنها به بخش جلگه آن گفته میشود.

باری، بفرمان انوشروان این سپاه اندک تجهیز شد و زیر فرمان فرخزاد پورنرسی ساسانی ملقب به وهریز بسوی کشوریمن حرکت کرد تا بزرگترین حادثه شگفت آور را در تاریخ پدید آورد. حادثه ای که تا آن روز گاربی مانند بود و نتیجه بزرگی که از دلاوری این اسواران ایرانی پدید آمد سیر تاریخ عربستان را دیگر گونه کرد.

این سپاهیان دلیر زیر فرماندهی وهریز از تیسپون تا بندر «ابله» را از راه خشکی پیمودند. ابله (بضم اول و دوم و فتح و شد سوم) بزرگترین بندر عراق در عصر ساسانی بوده و جای آن در جنوب شرقی بصره کنونی کنار شاخه ای از خلیج فارس قرار داشته است. باید دانست که در آن روزگار آبهای خلیج فارس از راه شاخه های گوناگون تا حدود بصره پیش میرفته و هنوز این رودخانه که آنرا در کتب جغرافیای عصر اسلامی «دجلة العوراء» نامیده اند و در دو قرن اخیر بنام شط العرب معروف شده است، پدید نیامده بود. گمان میکنم نام دجلة العوراء ترجمه ای از نام فارسی این رود است که مثلا دجله یک چشمه بوده است. نظیر اینگونه ترجمه ها را در نامگذاریهای جغرافیائی عصر اسلامی بسیار می بینیم و نویسندگان عرب زبان، هر جا تلفظ نامی برایشان دشوار بوده است آنرا ترجمه کرده اند، مانند نام «خوزستان»

بازار، که به سوق‌الاهواز ترجمه شده است. شهر ابله پس از پیدایش بصره بکوچکی گرایید، سپس در هجوم مغولان پاك از میان رفت.

سپاهیان دلیرها از بندر ابله در هشت کشتی نشسته از راه دریای پارس راه کشور یمن را در پیش گرفتند. این کاروان دریائی در میانه راه دچار طوفان سختی شد و دو کشتی از هشت کشتی در گردابهای دریا فرورفت اما سرانجام شش کشتی دیگر توانستند پس از تحمل رنج فراوان در کنارهٔ عدن در بندری که نام آنرا «مثوب» نوشته‌اند وارد شوند و سرنشینان آنها پا بخشکی نهند. تاریخ‌نویسان ننوشته‌اند آیا در این حادثه دریائی از اسواران ایرانی کسی هم غرق شده است یا نه؟

طبری در روایت خود جمله‌ای از زبان معدی کرب پسر سیف نقل کرده است که نشان میدهد در آغاز جنگ کمکی از سوی اعراب بومی برای وهریز نرسیده است و نبرد نخستین را فقط ۸۰۰ تن اسوار دلیر ایرانی آغاز کرده و در آن فیروز شده‌اند. این تاریخ‌نویس نوشته :

پس از پیاده شدن سپاهیان از کشتیها وهریز رو به پسر سیف بن ذی یزن کرد و گفت : بگو اکنون چه داری ؟ معدی کرب پاسخ داد : يك اسب و يك شمشیر عربی. پابپای تو نبرد میکنم تا یا کشته شوم یا پیروز گردیم. این جمله نشان میدهد که معدی کرب در آغاز کار نتوانسته است از بومیان یمن سربازانی برای کمک به ایرانیان فراهم آورد.

دیری نپائید که خیر پیاده شدن سپاه ایران بگوش مسروق پسر ابرهه که در این زمان بر یمن فرمانروا بود، رسید. وی با سپاهی گران برای مقابله با ایرانیان بسوی کنارهٔ دریا شتافت. شماره سپاهیان مسروق را همگی تاریخ‌نویسان یکصد هزار تن نوشته‌اند و اگر این را حتی ده برابر اغراق بدانیم و کم کنیم باز روبرو شدن یکدستهٔ هشتصد نفری، آنهم در کشوری بیگانه و ناآشنا با سپاه ده هزار نفری و تار و مار کردن آنها در يك حملهٔ برق‌آسا، از معجزات تاریخ است و چنانکه در آغاز گفتار نوشتیم دلآوری این ۸۰۰ تن اسوار ایرانی مسلم از دلآوری مدافعان تنگهٔ ترموپیل در یونان خیلی

بزرگتر و برتر بوده است. بویژه آنکه مدافعان ترموپیل مغلوب و نابود شدند و اسواران ایرانی پیروز گشتند و کشوری را از یوغ ستم بیگانگان آزاد ساختند.

ابوحنیفه احمد بن داود بن دینوری در گذشته بسال ۲۸۲ هجری در نقل این داستان و شرح نبرد نکات اضافه‌ای دارد که آنها را از کتاب «الاکخبار الطوال» او می‌آوریم. از آن نکات:

یکی آنکه وی نام پدر وهریز را کامجار (کامگار) نوشته و چون مسلم است که فرخزاد ملقب به وهریز پسر نرسی پورژا ماسب ساسانی است، پس باید پذیرفت که لفظ کامگار لقب نرسی بوده است نه نام او.

دو دیگر، نوشته است چون دو سپاه رویاروی شدند، وهریز با مسروق ده روز پیمان متار که بست.

غرض او از بستن پیمان آن بوده که بوضع محل آشنا گردد و نیز بر چگونگی شیوه جنگی حبشیان وقوف یابد زیرا نخستین بار بود که سر بازان ایرانی با سپاهیان حبشه روبرو شده بودند و ایرانیان از شیوه جنگی آنها آگاهی نداشتند.

سه دیگر، افزوده است در آخر روزهای متار که وهریز بیسر جوانش که انوشزاد نام داشت و همراه پدر بیهمن آمده بود، دستور داد از یکسو تاخت کوچکی بلشکریان حبشه برد اما خود را در وسط آنها نیندازد تا پدرش چگونگی جنگیدن حبشیان را بشناسد انوشزاد از روی جوانی، برخلاف گفته پدر، بی باکانه خود را در وسط دریای سپاه حبشه افکند. در نتیجه از هر سو گرد او را گرفتند و جوان را از پای در آوردند مسروق به وهریز پیغام داد: چه شده که پیمان متار که را پیش از پایان مدت شکسته‌ای؟ وهریز در پاسخ گفت: این جوان بی اجازه من خود را بقلب سپاه تو زده است و از این جهت بود که کشته او را از شما نخواستیم. روز یازدهم دو سپاه روبروی یکدیگر رده بستند. هشتصد تن اسوار از جان گذشته ایرانی در خاک بیگانه روبروی دهها هزار تن سیاه حبشی

و همراهان آنها، در کشوری که هفتاد و اند سال بر آن فرمانروائی داشتند . اجازه دهید در اینجا ترجمه عبارات طبری را نقل کنم :

چون دوسپاه رویاروی شدند و هر ریز فرمان دادش کشتی باقیمانده را آتش زدند و نیز امر کرد آنچه جامه و رخت اضافه در کشتی ها بود همگی را نیز سوزانیدند . سپس بسربازان خود فرمان داد از توشه بخورند تا سیر شوند و باقیمانده توشه ها را بدریا ریخت . آنگاه باشمیر آخته جلوی صف سپاهیان خود آمد و چنین گفت :

ای اسواران دلیر اگر کشتیها را سوزانیدم برای آن بود تا همه بدانید راه بازگشت پاک بسته است . اگر رختها و جامه هایتان را با آتش کشیدم چون دریغ داشتم چنانچه کشته شدیم این چیزها بچنگ دشمن بیفتد . توشه شمارا بدریا ریختم تا هیچکس نیندیشد يك وعده خوراك برای گریختن در دست دارد . اگر پیروز شدیم رخت و خوراك فراوان است و اگر کشته شدیم دیگر نیازی باینگونه چیزها نخواهیم داشت . اکنون بگوئید آیا آماده اید که بابیای من تا آخرین نفس بجنگید یا نه ؟ اگر آماده نیستید هم اکنون شکم خود را بر نوك این شمشیر آخته تکیه میدهم و چندان میفشارم تا نوك شمشیر از مهره پشتم بدر آید . بیندیشید اگر من که فرمانده شما هستم باینگونه کشته شدم دشمن با شما چه خواهد کرد ؟ سربازان پس از شنیدن این سخنرانی همگی با فرمانده دلیر خود پیمان بستند که تا آخرین دم نبرد کنند تا یا پیروز گردند یا همگی کشته شوند .

علی بن حسین مسعودی در کتاب مروج الذهب در اینجا گفته است که مسروق پادشاه یمن و فرمانده سپاه حبشه در آغاز برفیلی سوار بود . پس برای آنکه بی اعتنائی خود را بدشمن نشان دهد از آن پیاده شد و براسبی نشست و باز از اسب پیاده شد و بر استری سوار گردید .

و هر ریز که فرماندهی آزموده بود از این رفتار مسروق استفاده کرد و برای دلگرمی سربازان گفت : بتحقیق شکست میخورند . زیرا شاهشان از پشت بزرگترین حیوان بیشت پست ترین جانوران فرود آمد .

«ابوقتیبه عبدالله بن مسلم دینوری» در کتاب «عیون الاخبار» فصل مروا و مرغوا درباره این نبرد مطلبی دارد که شامل يك نکته ارجدار تاریخی است. از این رومناسب دیدیم آن مطلب را در اینجا بیاوریم. نامبرده میگوید:

چون سپاهیان و هریز با حبشیان روبرو شدند و هریز بنو کرش دستور داد تیری از قرکش در بیاورد و باو بدهد. نو کردست برد و تیری در آورد و آنرا بدست و هریز داد. چون و هریز بر تیر نگریست دید نام زنش بر آن نوشته شده است. آنرا برگردانید و گفت بزنان فال بدمیزنند، خدنگ دیگری بده. نو کرش تیرها را در تیردان بهم آمیخت و خدنگ دیگری در آورد و بدست و هریز داد و هریز بر آن نگریست. دید همان خدنگ نخستین است که نام زنش بر آن نگاشته شده. پس اندکی اندیشید، و گفت: زنان، زن آن بسیار فال خوبی است. ابوقتیبه افزوده است: رسم اسواران این بود که بر برخی خدنگهایشان نام شاهنشاه و بر برخی نام خود و نام پسران و نام زانشان را مینگاشتند. معمولا در هر ترکش سی دانه تیر نهاده میشد.

طبری نوشته است: در آغاز جنگ و هریز با طرفیان خود گفت شاه دشمن را بمن نشان دهید. باو گفتند همانست که یاقوت بزرگی در پیشانی خود آویخته دارد و در قلب سپاه دشمن ایستاده است. و هریز گفت من او را نشانه میکنم اگر پس از برتاب شدن تیر دیدید رده دشمن بهم خورد و گرد مسروق جمع شدند بیکبار حمله کنید و اگر دیدید رده دشمن از جا نجنبید بدانید تیرم به خطا رفته و سر جای خود بایستید.

و هریز تیر در جلّه کمان نهاد و یاقوتی را که در پیشانی مسروق آویخته بود آماج گرفت. تیر یکر است بیاقوت خورد و تکه های آنرا در هوا پراکند و کله مسروق را چنان شکافت که دردم از استر بزمین افتاد و مرد. اسواران ایرانی طبق فرمان و هریز برق آسا بر لشکر دشمن فرود آمدند. گروه بسیاری را بکشتند و بازمانده هر کدام بسوئی گریخت. و هریز با سپاهیان دلیر خود پیروز ماندانه بشهر صنعا درآمد و کشور یمن را پس از هفتاد و اند سال از یوغ ستم بیگانگان آزاد ساخت.

چنانکه از روایت ابوحنیفه دینوری در کتاب الاخبار الطوال بدست می‌آید یکی از اسباب پیروزی اسواران ایرانی بر سپاه انبوه حبشی، گذشته از دلیری و از جان گذشتگی آنها، مهارت و آزمودگی ایشان در فن تیراندازی بوده است. حبشیان در زوبین اندازی مهارتی داشته‌اند، اما در تیراندازی با کمان هیچ قومی در باستان زمان، بپایه ایرانیان نمی‌رسیده است. از اینرو ایرانیان توانسته‌اند از دور آنرا تیر باران کنند و تپاه سازند و برای جنگ تن بدن و زوبین اندازی فرصتی بآنان نداده‌اند. گوئی شاعر رجزگوی عرب شعری را که در پاروقی آمده در ستایش این نبرد سروده است: ^۱

« اسواران کمانهای سفدی را زه کردند، کمانهایی که نفسها را از سینه میکند. »

طبری در پشت روایت این جنگ داستانی نقل کرده است که هر چند شوخی-آمیز بنظر می‌آید، اما چون مطلب را تأیید میکند آنرا ترجمه میکنم:

سربازی که بسرعت میگریخت یگرو ز تمام راه پیمود تا بجای امنی رسید و چون خواست از اسب پیاده شود دید تیری بیشت زین اسبش نشسته است. چنین پنداشت که تیر در همه این مسافت او را دنبال کرده. از روی شگفتی خطاب بتیر گفت پس از اینهمه گریختن باز رسیده‌ای؟

باری، وهریز با اسواران ایرانی پیروزمندان به شهر ذمار که حبشیان نام آنرا به صنعا مبدل کرده بودند درآمد و پسر سیف بن ذی یزن را بر طبق فرمان خسرو اول بر تخت شاهی نیاکان خود نشانید و تاج و دوسا عابدند را که برای همینکار از مداین همراه آورده بود، با او در پوشاند.

مراسم این تاجگذاری طبق سنت رایج در کشور یمن در معبد غمدان انجام گرفته است.

بزودی آوازه این نبرد شگفت‌انگیز و آزادی کشور یمن از یوغ حکومت هفتاد و اند ساله بیکانه، در پرتو دلیری گروه اندکی از اسواران ایرانی، در

سراسر شبه جزیره عربستان در پیچید. بزرگان عشیره‌های عرب از هرسو برای گفتن شادباش پیدایش یمن بسوی شهر ذمار (صنعا) روی آوردند. همراه هردسته شاعران و خطیبانی بودند که هر کدام بفرارخوراستعداد خود سخنرانی یا چکامه‌ای برای عرضه کردن بمعندی کرب آماده کرده بودند. از میان این هیأتها نمایندگان حجازییش از همگان شادمان بودند، زیرا داستان لشکر کشی ابرهه پدر هسروق بمکه برای برانداختن خانه کعبه هنوز از یادها نرفته بود. ریاست هیأت حجازرا عبدالمطلب نیای رسول اکرم بمعهده داشت و او سخنرانی بلغی در برابر پادشاه کرده است که متن آن در کتابها مندرج میباشد. شاعر هیأت حجازی ابوامیه بن ابی الصلت ثقفی بوده که چکامه زیبائی در باره پیروزی ایرانیان سروده است. آن چکامه از شاهکارهای ادبیات عصر جاهلی عرب است.

برخی از شعرهای قصیده مذکور از تاریخ طبری در پاورقی نقل میشود که خلاصه معنی آنها چنین است^۱:

«... او (سیف ذی یزن) نزد قیصر رفت اما رومیان در مانده بودند و چیزهایی که در باره شان بر زبانها بود نزد آنان نیافت.

پس از هفت سال سرگردانی نزد خسرو شد. چه راههای دوری پیموده‌ای کسی مانند شاهنشاه خسرو است که شاهان بنده اویند. کسی مانند و هر زرد روز نبرد هنگامی که حمله میکند.

درخشند گانی که سفر درازی کرده‌اند، سفید چهرگان، مرزبانان، شیرانی که از بچگی در بیشه‌ها پرورش یافته‌اند.

بخدا اینان از ملت‌اند که در همه جهان مانندشان کسی را نتوان یافت.»

۱ - التي هرقل وقد مثالت نعماتهم
ثم التجی نحو كسری بعد سابعة
من مثل كسری، شهنشاه الملوك له
غر حجاجية بيض وازبة
لله دوهم من عصب خرجوا

فلم یجد عندهم بهض الیدی قالا
من السنین لقد ابعدت ایفالا
او مثل و هرزیوم العیش اذ صالا
اسد ترب فی فیضات اشبالا
ما رأیت لهم فی الناس امثالا

در باره این حادثه بزرگ تاریخ شعرهای بسیار از عصر جاهلی عرب بازمانده که آوردن نمونه از آنها نیز سخن بدراز خواهد کشانید. تنها در پاورقی دو شعر که نام بندر «مثوب» در آنها برده شده است نقل میشود که معنی آنها چنین است: ۱

«هزار تن از خاندان ساسان و خاندان مهرسن (مهران) از بندر مثوب پیش راندند تا سیاهان را از یمن بیرون رانند. راغنمای آنها ذویزن بود»
آوازه دلیری و پیروزی ایرانیان در جنگ یمن و بیرون راندن بیگانگان از آن کشور از موضوعاتی است که تا مدت ها پس از اسلام نیز زبانزد شاعران عرب بوده است. بحتری که عرب قحطانی نژاد و از شاعران قرن دهم هجری است در یک چکامه چنین گوید: ۲

معنی شعرها: «چه بسیار نیکوئیها دارید که مدیحه از آنها رونق میگیرد و چه نعمتها که یاد آنها بر صحیفه روزگار پایدار است. اگر بدینسان نیکی کنید کار تازه ای نیست زیرا هنوز هیچ نیکی بان نیکی هائی که بکشور یمن کردید، برابری نتواند کرد. روزی که نیایتان انوشروان گرد خواری را از سیف پور ذی یزن بسپرد، هنوز است که سواران ایرانی با شمشیر زنی و نیزه گذاری از صنعا و عدن دفاع می کنند».

وهریز پس از بتخت نشانیدن ذی یزن گروهی از اسواران ایرانی را برای نگاهداری نظم کشور یمن در صنعا نشانید و خود برای دادن گزارش جنگ بشاهنشاه به تیسپون بازگشت. اعراب این ایرانیان را چنانکه در شعرهای نخستین آمده است بنی الاحرار (آزاد زادگان) می گفتند و نیز گاهی بالغت

من رهنط ساسان ورهنط مهرسن
دلهم قصد السبیل ذو یزن
ونعمة ذکرها باقی علی الزمن
و لایداکایدیکم علی الیمن
غیابة اللعن سیف بن ذی یزن
بالضرب والطمع من صنعا و عدن

۱ - اصبح من مثوب الف فی الجنن
لیخرجوا السودان من ادس الیمن
۲ - فکم لکم من یزکوا اللناها
ان تفعلوها فلیست بکر انکم
ایام جلی انوشروان جدکم
اذ لا تزال خیول الفرس دافعة

(ابناء) نیز نامیده شده‌اند مقصود از عنوان (الابناء) که در کتابهای فتوح اسلامی دیده می‌شود فرزندان همین گروهند که در زمان زندگی رسول اکرم بدلاخواه خویش مسلمان شده‌اند و چه در عصر خود آن حضرت در جنگ با عبهله کندی معروف به اسود که در یمن ادعای پیامبری کرده بود، و چه در جنگهایی که در عصر خلافت ابی بکر با مرتدان عرب در گرفت، خدمت‌های بزرگ باسلام کرده و در جهاد دلاوری‌هایشان داده‌اند که شرح این کارها از موضوع این گفتار بیرون است.

معدی کرب از روی جوانی، گروهی از حبشیان را نیزه‌دار خود ساخته بود و زمانی که سوار میشد آنان زوبین بدست در پیش و پشت اسب او راه میرفتند. اینان که نسبت به شاه یمنی قهراً در دل کینه داشتند، روزی در فرصتی بر معدی کرب تاختند و او را از پای درآوردند. در نتیجه این پیشامد آشوب سختی در شهر صنعا پدید آمد. بیدرنگک پادگان ایرانی مقیم یمن دست بکار شدند و آشوب را فرو نشانیدند و گزارش حادثه را برای وهریز که در تیسپون بود، نوشتند. وهریز از آنچه روی داده بود انوشروان را آگاه کرد. شاهنشاه او را والی یمن کرد و با پنج هزار اسوار ایرانی از راه خشکی بیمن گسیل داشت. وهریز در یمن در گذشته است و گور او تا آغازهای اسلام بنام «ناووس وهریز» معروف بوده. ناووس واژه فارسی است که بزبان عرب درآمده و به معنی شبستان یا دخه ایست که زردشتیان تابوت مرده خود را در آن می‌نهادند.

در تنظیم این گفتار از منابع زیر بهره برداری شده است:

- ۱ - تاریخ الامم والملوک . تألیف محمد بن جریر طبری در گذشته بسال ۳۱۰ هجری .
- ۲ - کتاب الاخبار الطوال . تألیف ابوحنیفه احمد بن داود بن دینوری در گذشته بسال ۲۸۲ هجری .
- ۳ - کتاب مروج الذهب تألیف علی بن حسین مسعودی در گذشته بسال ۳۴۵ هجری .
- ۴ - کتاب التنبیه والاشراف . تألیف مسعودی مذکور در فوق .
- ۵ - کتاب عیون الاخبار . تألیف ابن قتیبہ عبداله بن مسلم دینوری در گذشته بسال ۲۷۶ هجری .
- ۶ - کتاب سنن ملوک الارض و الانبیاء . تألیف حمزة بن حسن اصفهانی در گذشته بسال ۳۵۰ هجری .
- ۷ - شعر ابو عباده بختری از دیوان او برداشته شده است .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی